أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحیم

عرض شد هر واقعه ای از وقایع عرفی در اثبات و نفیش باید براساس ملاکات سنجیده بشود. حالا آن ملاک، یا ملاک عقلی است یا ملاک شرعی، لاغیر. ما ملاکی که نه عقلی باشد نه شرعی، بلکه عرفی باشد نداریم. بله، مسائلی هست که این مسائل صرف عادات است ولی جهت عقلی برای خصوص آن مسئله وجود ندارد، باز اینها را ما باید داخل درتحت ملاکات عقلی یا شرعی قرار بدهیم و به طور کلی واقعه ای از وقایع نمی تواند خالی باشد از اندراج در تحت یکی از این دو ملاک. حالا باید ببینیم، البته این بحثش می آید که احکام عقلی را شرع امضاء کرده است یا امضاء نکرده، برفرض ثبوت این مسئله و قاعدۀ تلازم بین حکم عقل و حکم شرع، باید ببینیم که عقل به چه چیزی اطلاق می شود؟ وآیا هر چه را که ما عقل می دانیم عقل است یا اینکه ممکن است چیز دیگری باشد؟

 ما آیاتی داریم در قرآن کریم که از عقل تعبیر به قلب آورده شده، یعنی قوۀ دراکۀ انسان را که همان قوۀ عاقله است، از او تعبیر به قلب شده. مثلاً درسورۀ غافر آیۀ ٣٥ دارد اَلَّذِينَ يُجٰادِلُونَ فِي آيٰاتِ اَللّٰهِ بِغَيْرِ سُلْطٰانٍ أَتٰاهُمْ كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اَللّٰهِ وَ عِنْدَ اَلَّذِينَ آمَنُوا كَذٰلِكَ يَطْبَعُ اَللّٰهُ عَلىٰ كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبّٰارٍ ﴿غافر، ٣٥﴾ مجادلۀ در آیات خدا را بدون سلطان و دلیل، ناشی می داند از پرده پوشی و ستاری که روی قوۀ مدرکۀ عاقلۀ انسان قرار داده شده كَذٰلِكَ يَطْبَعُ اَللّٰهُ عَلىٰ كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبّٰارٍ خب اگر خدا لم یطبع، پس بنابراین آنها می فهمیدند. آنها دیگر مجادله نمی کردند. آنها دیگر راه و روش صحیح را انتخاب می کردند. این که الآن مجادله می کنند، این طرف و آن طرف می زنند، بواسطۀ این است که آن قوۀ مدرکۀ آنها را حجاب و ستار گرفته و نمی توانند ببینند، خوب ادراک بکنند.

 یا درسورۀ ق آیۀ ٣٧ می فرماید که إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَذِكْرىٰ لِمَنْ كٰانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى اَلسَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ ﴿ق‌، ٣٧﴾ کسی که قلب دارد این قرآن برای او تذکر است، کسانی که قلب ندارند یعنی قوۀ عاقلۀ آنها نه قوۀ مخیله ونه قوۀ واهمه، اینها که مدرکات وقایع را نمی کنند. قوۀ مخیله فقط ادراک حواس را می کند دیگر، قوۀ واهمه صورت سازی این حواس است مانند آن صوری که در خارج وجود ندارند. می گویند فلانی واهمه اش قوی است یعنی صورت سازی می کند، غیر خارج را خارج جلوه می دهد، برای خارج صورت درست می کند. این می شود قوۀ متخیله. ولی قوۀ عاقله آن است که ادراک حقایق مجرده را می کند، ادراک نبوت را می کند، ادراک عدالت را می کند، ادراک مبدئیت و معاد را می کند، ادراک کلیات اخلاقی و مسائل اخلاقی را می کند، این را می گوئیم قوۀ عاقله.

 می فرماید که این مطالب را کسی ادراک می کند که دارای قلب باشد، پرده روی قلبش نیفتاده باشد، در قبال آیۀ بالا اَلَّذِينَ يُجٰادِلُونَ فِي آيٰاتِ اَللّٰهِ بِغَيْرِ سُلْطٰانٍ أَتٰاهُمْ كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اَللّٰهِ وَ عِنْدَ اَلَّذِينَ آمَنُوا كَذٰلِكَ يَطْبَعُ اَللّٰهُ عَلىٰ كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبّٰارٍ مخالفش الذین لم یجادلون، به عبارت دیگر إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَذِكْرىٰ، لذکری یعنی لم یجادلوا. خب در اینجا از عقل تعبیر به قلب شده.

یا در آیۀ دیگر سورۀ اعراف آیۀ ١٧٩ دارد که وَ لَقَدْ ذَرَأْنٰا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ اَلْجِنِّ وَ اَلْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لاٰ يَفْقَهُونَ بِهٰا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لاٰ يُبْصِرُونَ بِهٰا وَ لَهُمْ آذٰانٌ لاٰ يَسْمَعُونَ بِهٰا أُولٰئِكَ كَالْأَنْعٰامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولٰئِكَ هُمُ اَلْغٰافِلُونَ ﴿الأعراف‌، ١٧٩﴾ ما اصلاً برای جهنم خلق کردیم بسیاری از افراد را. یعنی خلق ما برای جهنم بود. البته خب تعبیر عادی که می توانیم بکنیم این است که مئآل اینها جهنم است، آن طوری که نحویین فرمودند. اما به تعبیر عالی فلسفی وقتی که علت غائی در ابتدای خلقت فاعل محرز شده باشد و فاعل با توجه به علت غایی، انشاء فعل خود را می کند آن وقت دیگر در این صورت مسئله یک قدری دقیق می شود و صورت دیگری به خود می گیرد. یعنی از ابتدای خلقت، اینها برای جهنم منشیء شده اند، خلق شده اند و از ابتدای خلقت یک عده برای بهشت و رفتن به رضوان الهی خلق شده اند و این سنت الهی قابل تغیّر و تبدّل نیست.

بعد می فرماید لَهُمْ قُلُوبٌ لاٰ يَفْقَهُونَ بِهٰا اینها قوۀ دراکه دارند، قوۀ عاقله دارند ولی با این قوۀ عاقله شان تفقه ندارند، فقه ندارند لاٰ يَفْقَهُونَ بِهٰا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لاٰ يُبْصِرُونَ بِهٰا اینها چشم دل دارند ولیکن نمی توانند با آن چشم دل حقایق را ببینند و گوش شنوایی ملکوتی را دارند ولی نمی توانند با آن گوش احساس بکنند. این هم یک آیه.

 بنابراین اینها می شوند كَالْأَنْعٰامِ که راه هدایت بر آنها بسته است و مسیر آنها مشخص است، بَلْ هُمْ أَضَلُّ چرا؟ چون انعام به اهداف غایی خودشان می رسند ولی اینها نمی رسند. خب این هم یک آیۀ. آیات زیاد است.

در سورۀ حج آیۀ ٤٦ می فرماید أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي اَلْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهٰا أَوْ آذٰانٌ يَسْمَعُونَ بِهٰا فَإِنَّهٰا لاٰ تَعْمَى اَلْأَبْصٰارُ وَ لٰكِنْ تَعْمَى اَلْقُلُوبُ اَلَّتِي فِي اَلصُّدُورِ ﴿الحج‌، ٤٦﴾ چرا اینها در زمین حرکت نمی کنند و عبرت نمی گیرند و عقلهای خودشان را به کار نمی اندازند؟ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهٰا تعقل را در اینجا به قلب نسبت داده، یعنی قوۀ مدرکۀ آدمی عبارت است از قلب آدمی. آن قلبی که با اشراف به فطرت و ناموس عالم هستی، حقایق را می تواند بگیرد فَإِنَّهٰا لاٰ تَعْمَى اَلْأَبْصٰارُ وَ لٰكِنْ تَعْمَى اَلْقُلُوبُ اَلَّتِي فِي اَلصُّدُورِ می فرماید که ابصار کور نیستند، این چشمهایی که داریم می بینیم کور نیستند، کوری مال عقل است که وقتی پرده روی آن انداخته می شود، مجردات و حقایق مجرده را نمی تواند ادراک بکند، نور را نمی تواند از ظلمت تشخیص بدهد، راه راست را نمی تواند از راه چپ بشناسد، بین پیغمبر و بین سحر نمی تواند تفاوت قائل بشود، بین شیطان و بین رحمان نمی تواند امتیاز قائل بشود، این مال این است که روی عقل خودش پرده انداخته، ولیّ را با غیر ولیّ جا می زند، متابعت می کند ازهوای شیطان. اینها همه اش به خاطر همین است که نیامده این عقل خودش را به کار بیاندازد، نخواسته این عقل خودش را به کار بیاندازد، از اول بواسطۀ ریاست و انغمار در شهوات و از دست ندادن نفسانیات، نیامده آن حقایق واقعی را آن طور که باید و شاید من حیث هی هی اتخاذ بکند. وقتی که نیامد ما هم آمدیم او را از مسائل بعدی مانع شدیم، روی همینی که او عناد کرد و نیامد و جحد کرد ما هم آمدیم یک مسائلی برای او بوجود آوردیم که او را بیشتر در این مسئله منغمر کنیم، بیشتر در این اشتباه فرو ببریم، نه اینکه خواست ما این بود که این در اشتباه برود، نه، اول آمد أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي اَلْأَرْضِ یعنی اینکه چرا اینها نیامدند عبرت بگیرند؟ واقعاً انسان لوخُلّی وطبعه اگر بخواهد به راه راست برود خدا برای انسان آماده می کند و راه راست را مهیا می کند. چون از اول ما آمدیم و در مقابل حقیقت جبهه گرفتیم و آمدیم مقابله کردیم لذا خدا هم مطالبی که بیشتر ما را در این قضیه می برد در جلوی پای ما قرار می دهد. این معنای یطبع اللَه علی قلوب است یعنی مسائلی را بوجود می آورد که ما بیشتر دچار اشتباه بشویم. چون ما از اول خودمان آمدیم و استکبار کردیم، به قول معروف خدا کلاه سر ما می گذارد! وقتی که ما نیامدیم فرض کنید من باب مثال ...

می گویند ملانصرالدین داشت با الاغش از یک جایی می گذشت. یک بچه ای آمد و یک سیخی به الاغش زد این الاغش بلند شد و این را پرت کرد پائین! من باب مثال می گوییم. ملا یک تومان داد به بچه، بچه خوشحال شد. گفتند که تو را پرت کرده، پدرت درآمده، گفت من با این یک تومانی جانش را خریدم! این دیگر کارش تمام است! یک هفته بعدش پادشاه داشت می گذشت و این دید که آن هفتۀ گذشته یک تومان گرفته، گفت این دفعه شاید بزنم ده تومان گیرم بیاید! سیخ زد به این اسب و پادشاه را انداخت زمین، پادشاه دستور داد سرش را از تنش جدا کردند!

 حالا کاری که خدا با ما می کند همین است. وقتی که ما در مقام جحد بیائیم او هم شروع می کند خلاصه یک قاقالی هایی برای ما گذاشتند! این یطبع اللَه علی قلوب است. ما باید بدانیم که مسائلی که برای ما پیش می آید بواسطۀ انکار و بواسطۀ جهل، در این دنیا خدای نکرده اگر یک رفاهی برای ما پیدا بشود، اگر یک چیزهایی پیدا بشود، این از آن چوبهای خداست که صدا ندارد. اما اگر نه، دیدید که طرف به بد وضعی افتاده و فلان و این حرفها، معلوم می شود که یک راه نجاتی خلاصه برایش مانده که داره مثلاً...، قرار بر تنبه هست خلاصه.

 دریک آیۀ دیگر که سورۀ محمد است آیۀ ٢٤ می فرماید أَ فَلاٰ يَتَدَبَّرُونَ اَلْقُرْآنَ أَمْ عَلىٰ قُلُوبٍ أَقْفٰالُهٰا ﴿محمد، ٢٤﴾ در اینجا آن قوۀ متدبره و عاقله که صلاح و فساد انسان به دست اوست، او را در این جا عقل می داند و در قبالش آراء و اهواء نفسانی که می آید و روی این قوه را می گیرد و قفل را بر این قلب می زند و نمی گذارد که این قلب و این عقل در مسائل بیاید اظهار نظر کند و حکم بدهد.

 روی این حساب آنچه را استفاده می شود از آیات قرآن این است که عقل یک نیرویی است که خداوند متعال در وجود انسان قرارداده و این نیرو به همین ادلۀ نقلیه حجت است و خداوند این حجیت را منتزع کرده است از...، لذا در مقام عقاب و عتاب، حالا روایاتی که در این باب است خب می آییم عرض می کنیم، در مقام عقاب و عتاب و ثواب، این را ملاک قرار می دهد و می فرمایند که چرا تدبر نمی کنند؟ اگر تدبر عقل حجیت ذاتیه نداشت خداوند متعال عقاب و عتاب نمی کرد. اگر شما بگویید که حجیت عقل حجیت انضمامی است، شرایط و شروطی دارد که به واسطۀ آن شروط...، صحبت در این است که اولاً بلا اول خداوند متعال قبل از انزال کتاب و ارسال رسل، اینها را مورد عقاب قرار می دهد، می گوید که چرا شما نمی آیید به این قرآن با عقلتان تدبر کنید؟ یعنی قبل از اینکه مسلمان بشوید، قبل از اینکه اختیار کنید رسالت را، این الان خطاب است. یعنی خطاب اول به اینها تعلق گرفته قبل از قبول رسالت نه اینکه بعد از قبول رسالت. خطاب، خطاب به مشرکین است. خطاب، خطاب این است که چرا نمی آیید شما با این عقلتان به پیغمبر اعتقاد پیدا کنید؟ به این قرآن اعتقاد پیدا کنید؟

 اگر حجیت این عقل ذاتی نبود و منضم بود به تایید از نقل و به بعث و امثال ذلک خب پس بنابراین دور لازم می آمد به جهت اینکه آنها می گفتند: اولاً که ما این کتاب را قبول نداریم تا اینکه بیاییم در این کتاب نظر کنیم. و حجیت این کتاب مستند به عقل است که آیا قبول است یا امثال ذلک. روی این حساب حجیت عقل بنابر آیات و خب روایاتی که می آید، اینها همه حجیتش حجیت ذاتی است...، منتهی صحبت در این است که - همان طوری که در این آیات هست - بواسطۀ انکار و شوائب نفسانی و ورود در عالم کثرات و امثال ذلک روی این عقل پوشیده می شود و چه بسا این عقل آن طور که باید و شاید حاکم نیست در مسائل، و جهتی از جهات می آید و این عقل را باز می دارد از این...، در آنجا آن وقت این مسئله هست که در جایی که شبهه باشد و ما نتوانیم آن حکم عقلی را استنباط کنیم درآن جا چه باید بکنیم؟

 در این جا در این که عقل حکمی که می کند، این حکم حجت است، در این شکی نیست. حالا صرف نظر از اینکه خب بعضی از اوقات این عقل صورت دیگری پیدا می کند و مشوب می شود به اختلاف اهواء، ما می خواهیم ببینیم که در جزئیات چرا عقل در این جا کافی نیست؟ این یک اشاره ای می کنیم و دیگر رد می شویم چون راجع به این مسائل دیگر خودمان باید برویم دنبال مطالبش. خب اگر روی اینها بخواهیم بایستیم دیگر از این مسائل می افتیم و داخل در مطالب دیگر و کلام و این حرفها می شویم. این در اینجا به جهت این است که عقل همیشه اشراف به کلیات دارد، عقل هیچ گاه نمی تواند در مسائل جزئیه نظر کند. علت اینکه ما نیاز به پیغمبر داریم علتش همین است. علت اینکه نیاز به امام و ولیّ حی است همین است. علت اینکه نیاز به استاد راهبر هست برای همین جهت است که عقل همیشه کلیات را ادراک می کند، امور جزئیه را نمی تواند ادراک بکند. مسائلی که برای انسان اتفاق می افتد در آینده یا آنچه را که برای ما آن مسائل، مسائل جزئیه است، با توجه به اینکه عقل ما برحوادث و وقایع اشراف ندارد و عقل ما عقل بالمستفاد نشده است و به مقام فعلیت تامه نرسیده است، روی این حساب کافی نیست، به خاطر این جهت است. عقل بواسطۀ حرکت جوهریه ای که دارد از آن مرحلۀ بالقوه به مرحلۀ بالفعل می رسد و بعد بالمستفاد، به واسطۀ آن حرکت جوهریه و ادراک حقایق مجرده، بواسطۀ این، هیچ گاه در یک مرحله ای توقف نمی کند هی مرتب صور تجردی برای این عقل باعث می شود که او از مرحلۀ احساس و از مرحلۀ خیال و از مرحلۀ برزخ مثالی بیرون بیآید و از مرحلۀ صورت بیرون بیاید و ادراک کلیات را بکند تا اینکه به اشراف واقعی برسد که دیگر تمام حقایق برای او منکشف بشود و این عقل در ما بالفعل وجود ندارد، ما دارای عقل بالقوه هستیم پس به همین جهت...، بله در بعضی از مسائل این عقل برای ما فعلیت دارد نه در همۀ مسائل و ملاکات.

 فرض کنید در بسیاری از مسائل این که می بینیم بین عقل و بین شرع اختلاف است بواسطۀ اختلاف در درجات عقل است. این که بعضی ها می گویند این کار اصلاً خلاف عقل است در حالتی که شرع می آید او را تثبیت می کند یا اینکه فرض کنید در بعضی از مسائل ما می بینیم عقل راه ندارد. اینکه می آیند می گویند این قواعدی که هست در مورد زن و مرد، الان با مسائل عقلی جور در نمی آید … لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ اَلْأُنْثَيَيْنِ… ﴿النساء، ١١﴾ یعنی چه؟ اینکه دیۀ زن نصف دیۀ مرد است به چه ملاکی است؟ فرض کنید عدم تساوی در حقوق زن و مرد، این از مسائلی است که عقل امروز آن را نمی پسندد. تمام اینها به خاطر این است که این عقل دارای نقصان است ولی اگر همین عقل ما به عقل بالمستفاد برسد و اشراف بر ملاکات احکام و خصوصیات جوهری و عرضی این شواکل رجال و نساء پیدا کند آن وقت در آنجا می فهمیم که عقل تمام اینها را خودش استفاده می کند. چون عقل ما عقل ناقص است لذا می گویند در مسائل جزئیه انسان باید استاد داشته باشد. نیاز به احکام دارد، به خاطر اینکه عقل نمی فهمد در اینجا. عقل همیشه به ملاکات کلیه عمل می کند. شما آن چه را که توقع دارید از گوشتان، او را که از چشمتان هیچ وقت توقع ندارید. آیا توقع دارید چشم شما بشنود؟ صداهای خوب را بشنود؟ نه، خب این غلط است. گوش یک وسیله و آلتی است برای یک محدودۀ خاصی، برای تلقی یک مسائل خاصی، چشم هم همین طور یک وسیله و آلتی است برای یک مسائل خاصی. و هرکدام از اینها در حیطۀ استعداد خودشان می توانند فعالیت داشته باشند و می توانند کار کنند.

همین طور عقل انسان. این عقلی که خداوند به انسان داده است این در حیطۀ فعلیت خودش تام است ولی صحبت در این است که آیا آنچه را ما الان داریم به فعلیت رسیده آن عقل ما؟ اگر به فعلیت رسیده که دیگر نیازی به پیغمبر نداریم. اگر عقل ما به فعلیت رسیده که این همه اختلاف نباید باشد، اگر عقل ما به فعلیت رسیده این همه تبصره و اینها در قوانین نباید باشد. علتی که این همه در قوانین تبصره می زنند، علت اینکه فرض کنید که این عقلا این همه با هم اختلاف می کنند، او از راه برهان به این نتیجه می رسد و او از راه برهان به نتیجۀ خلاف می رسد به خاطر این است که اینها در عقلشان به فعلیت نرسیدند والا اگر عقل به فعلیت برسد که چرا به نتایج مخالف برسند؟ خب در یک قضیه شما می بینید که سه جور نظر مخالف، چهار جور نظر مخالف است و تمام اینها حکم می کنند به عرفیت نظرخودشان، مطابقت عقل با نظر خودشان. تمام اینها حکم می کنند.

 من خودم با یک نفر بحث می کردم من گفتم آقا کت های بلند پوشیدن، این الان غلط است، این صحیح نیست، می گوید آقا این حرفها نیست الان خلاف این را پوشیدن، این خلاف است و عقل حاکم است به این که...، چون این امر، امر مستهجن است و چون در میان مردم مستهجن است و چون انسان مشارٌبالبنان است پس بنابراین عقل حاکم است به اینکه فرض کنید انجام ندهیم. کی عقل حاکم است که...؟ مشارٌبالبنان بودن از نقطۀ نظر خصوصیات و تفاخر و مسائل نفسانی خلاف است ولی مشارٌ بالبنان بودن از حیث یک مسئلۀ شرعی و التزام به بعضی از مسائل شرعی چه اشکالی دارد؟ چرا مشارٌبالبنان بودن از حیث اینکه فرض کنید که یک نفر می خواهد به وظیفه اش عمل کند خلاف باشد؟ کی عقل حاکم به این است؟ کدام عقلی حاکم به این است؟ چطور عقل بنده حاکم به این نیست عقل شما حاکم است؟ این حرفها چیست؟ و اینها متوجه نیستند براین که این طرز لباس پوشیدن، این که قبح ندارد این به خاطر این است که جامعه جامعۀ مریض است نه اینکه در یک جامعۀ سالم و در ظرف سالم ما همچنین حکمی می کنیم، این را متوجه نیستند. از بعضی از مقدمات غافل هستند، گیر کردند آن وقت یک حکم کلی می کنند در حالی که مقدمات را خوب تنقیح نکردند.

 لذا چون عقل ما اشراف بر مسائل ندارد و صلاح و فساد خود را نمی توانیم تشخیص بدهیم و محدودیت فعلیت آن عقل ما، محدودیتش بسیار ضیق است و در مرحلۀ استعداد هنوز خیلی مانده که به فعلیت برسد لذا برای این مسائل جزئیه و برای حرکت صلاح و فساد انسان، ما نیاز به پیغمبر داریم، نیاز به شخص مطلع بر غیب داریم، نیاز به این داریم که در بعضی از اوقات که مسائل نفسانی می آید و مخلوط می شود با مسائل عقلی، چطور اینکه بعداً بیان می کنیم، در آن جاها این شخص مطلع به غیب بیاید و در آنجا انسان را باز بدارد و از این طرق مختلفه یک طریق را برای انسان تعیین کند و این به خاطر این جهت است. اما اگر عقلی واقعاً آن عقل به مقام استفاده رسیده باشد و عقل بالمستفاد شده باشد و تمام جهات استعداد در او به فعلیت رسیده باشد کلما حکم به العقل حکم به الشرع و آن قاعدۀ تلازم بین کلما حکم به العقل حکم به الشرع در این مورد فقط جاری وساری است نه در عقول ما که تمام اینها خیالات است و اینها. از امیرالمومنین علیه السلام می پرسند آیا معاویه عقل دارد یا نه؟ می فرمایند اصلاً عقل ندارد این نکراع است، این شیطنت است، این کجایش عقل است؟ عقل نیست.

آن عقلی که بیاید در مقابل حق بایستد برفرض که ادارۀ امور را بکند، آن که عقل نیست، آن نکراع و شیطنت است. آن اولئک یطبع اللَه علی قلوبهم است. یعنی همان عقل انسان تبدیل می شود به یک شیطنت و به یک خصوصیتی که جهات مادی در نظر است یعنی علاوه بر اینکه تجرد عقلانی پیدا نمی کند بلکه ثقل حیوانی پیدا می کند. آن ثقل حیوانی از نظر تشابهش به جهت مجرد، در دو قطب مخالف قرار گرفتند. هر دو تدبیر می کنند، هر دو...، در عین حال که شبیه به هم هستند، هر دو راه را نشان می دهند، هردو مسیر را نشان می دهند منتهی آن جنبۀ تجردی و قرب الی اللَه را نشان می دهد، این جهت حیوانی و کثرت در مسائل دنیوی را نشان می دهد، از این جهت اینها مشابهت دارند. حالا این جهتی که الان در ما هست آمیخته ای است از آن جنبۀ تجرد و آن جنبۀ حیوانی. لذا با این عقل نمی توانیم حکم بکنیم کلما حکم به العقل حکم به الشرع مگر در آن مسائل کلیه ای که باب برهان در آن وجود دارد و هیچ شائبه ای از جهت کثرت و توغل در ماده در آن وجود ندارد.

 انشاءاللَه آن مسئلۀ معروف بین مجلسی و مرحوم علامه و نظراتی که در آنجا آمده، فردا بحثش خواهد آمد.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد